

## قرامطه بحرین

«من در انتظار شب نشستم. بالاخره آن مرد بیامد و چون بر عزیمت مصمم شد پیش رفته دست و پایش را بوسیده گفتم: «مخدوم من، من توقعاتی از لطف و عنایت شما دارم. خدا بوسیله بخششهای شما مرا مستغنی گردانید ولی دخترانی دارم که در فقر و فاقه بسر می‌برند، اجازه دهید بروم و آنها را نیز با خود به اینجا آورم تا شما را خدمت کنند.» وی گفت: «آیا واقعاً این کار را خواهی کرد؟» چون وعده صریح دادم آنگاه بچندتن از افراد خود امر کرد مرا تا محلی که خود از آن اسم برد راهنمایی کنند و من از آنجا می‌توانستم راه خود را پیدا کنم. آنان مرا سوار بر اسب کردند و همه براه افتادیم. هنوز دو فرسنگ راه نپیموده بودیم که پسر در حالیکه چهار نعل می‌تاخت بما پیوست و فریاد زد: «زن بی‌شرف! تو تظاهر میکنی که بروی و دختران خود را پیدا کنی؟» سپس بقصد زخم‌زدن شمشیر از غلاف در کشید.

مردها ضربت را دفع کردند ولی نوك شمشیر بکف من اصابت کرد. آنگاه راهنمایان من نیز شمشیرهای خود را کشیده ویرا مجبور بعقب‌نشینی کردند. سپس مرا بمحلّ تعیین‌شده رساندند. از آنجا به بغداد مراجعت نمودم و برای معالجه زخمم بهرجا رفتم عاقبت این محل را بمن نشان دادند و اینک در حضور شما هستم. من هرگز بازگشت امیرالمؤمنین را با فتح و فیروزی در حالیکه اسرای قرمط را بدنبال داشت از یاد نمی‌برم.

چون بدیدن آنها رفتم پسر مرا شناختم. وی بر اشتري سوار بود و عبائی بتن

داشت و چون هنوز در سنین جوانی بسر می برد گریه می کرد. فریاد زد: «خدا مجازات ترا تخفیف ندهاد و از این عذاب رهائی نبخشایاد.» طیب دنباله گفتار خود را گرفت و اضافه کرد که من ویرا به پیش طیب زن که تازه از راه رسیده بود راهنمایی و توصیه ای نیز در این مورد کردم.

وی زخم زن نگو نبخت را معالجه کرده مرهمی نیز بدو داد. چون آن زن برفت من از طیب مذکور پرسیدم که درباره او چه می اندیشد. جواب داد: «من دست روی زخم وی گذاشته بدو گفتم نفس عمیق بکشد. آنگاه احساس کردم که هوا از زخم خارج می شود لذا امیدی بزنده ماندن او ندارم.» و دیگر آن زن بنزد ما نیامد. شکست حسین هنوز قدرت این دسته از قرامطه را از بین نبرده بود. هنگامیکه ضعف خود را احساس کرد برادرش ابوالفضل<sup>۱</sup> را با قسمتی از خزائن خود بصحرا فرستاد. این برادر بزودی عده ای از قرامطه را جمع آوری کرد و بعزم چپاول چندین بار با آنان بتاخت و تاز پرداخت و غیر از چند شهر دیگر تیسریاد<sup>۲</sup> را وحشیانه بیاد غارت داد. سپس بصحرا برگشت و محتملاً این کار بامر پدرش انجام گرفت زیرا وی نمی خواست آخرین پسر خود را در معرض مخاطراتی که روز بروز افزایش می یافت قرار دهد.

ابن خلدون می گوید که وی به یمن برگشت و وایل<sup>۳</sup> نیز این ادعای تأیید میکند. لیکن این حدس درست نیست و شاید منبع آن متن طبری باشد که پس از نقل داستان بلافاصله از قرامطه یمن سخن می گوید. در هر حال زکریه خود زمام امور را بدست می گیرد و به قرامطه صحرای سوریه می نویسد: بدو الهام شده که شیخ (یعنی یحیی و برادرش کشته خواهند شد و امامی که بدو دستور می دهد بزودی ظاهر و پیروز خواهد

۱- طبری، جلد ۳، ص ۲۲۳۸. ابن خلدون، جلد ۴، ص ۸۷ و ۱، ص ۵ و ۷ نام ویرا ابوالقاسم علی ضبط کرده است.

۲- طبری، جلد ۳، ص ۲۲۵۵ بعد.

۳- جلد ۲، ص ۵۲۶.

۴- طبری، جلد ۳، ص ۲۲۴۷. الذی یوحی الیه.

شد. ابوغانم ملقب به نصر داعی وی از نو عده زیادی از پیروان را بسدور خود جمع کرد و بکمک آنان توانست در نواحی مجاور سوریه و عراق بقتل و غارت ادامه دهد.<sup>۱</sup> اما بزودی بدست یکی از رؤسای قرمط کشته شد و قاتل پاداش این عمل توانست برای خود واقوامش از حکومت فرمان عفو عمومی بگیرد. عاقبت زکریه از محل اختفا بیرون آمده در میان لشکریان قرمط ظاهر شد ولی خود را فقط بچندتن از پیروان نزدیک نشان داد. حضور وی از نو شجاعتی بطرفدارانش بخشید. طبری می نویسد<sup>۲</sup> که او را مثل فرد مقدسی تعظیم و گفته‌هایش را ندای غیبی تلقی میکردند. فتوحات زکریه شامل تهدید کوفه، شکست دادن کامل یک لشکر خلیفه و بالاخره غارت و قتل عام کاروانهای حجاج که از مکه مراجعت می کردند می شد.<sup>۳</sup> یک فتح مشعشع و قیف بدین کارها خاتمه داد. سردار مذکور در ۲۹۴ به زکریه (که بسختی مجروح شد) و پسرش و عده‌ای از فرماندهان او دست یافت و برای همیشه این دسته از قرامطه را نابود گردانید.

شگفت آور است که در عرض این سالها از حمدان قرمط و ابوسعید سخنی بمیان نمی آید. در ۲۸۹ محاصره هجر باز ابوسعید را مشغول ساخت. پس از سقوط این شهر تصرف بحرین برای وی زحمت زیادی نداشت. بنظر میرسد که شورش همگانی قرامطه عراق باتاخت و تاز ابوسعید در ناحیه بصره و حمله قرامطه سوریه به کوفه می توانست خلافت بغداد را منهدم سازد.

چندی بعد ابتدا یحیی و سپس حسین پسران زکریه خود را امام منتظر یعنی نواده محمد بن اسمعیل خواندند ولی قرامطه عراق و بحرین امامت آنانرا پذیرفتند. درباره روابط قرمط و عبدان از یکسو و از سوئی دیگر بین سران شورش در سوریه روایتی

۱- طبری، جلد ۳، ص ۲۲۵۹-۲۲۵۶. وایل، جلد ۲، ص ۵۲۷ بعد.

۲- جلد ۳، ص ۲۲۶۴ بعد.

۳- طبری، جلد ۳، ص ۲۲۶۶ - ۲۲۶۰ و ص ۲۲۷۵-۲۲۶۹. وایل، جلد ۲، ص

از نویری<sup>۱</sup> داریم که آنرا می‌توان چنین خلاصه کرد: پس از مرگ پیشوای فرقه‌ای که پیروان آن در سلمیه مستقر بودند لحن شگفت‌آور نامه‌های پسرش که جانشین وی بود از شک و تردید درباره‌ی داعی بزرگ (حمدان قرمط) حاکی است. عبدان که مورد اعتماد پسر پیشوای فرقه بود برای تحقیق موضوع به سلمیه فرستاده شد. این نماینده در مصاحبه‌ای که با پیشوای بزرگ نمود چنین استنباط کرد که دعوت برای شناختن محمد بن اسمعیل حیل‌های جهت جمع پیروان می‌باشد و پیشوا از نسل عقیل بن ابیطالب نیست بلکه از اولاد میمون بن دیمان می‌باشد.

روی این اصل قرمط و عبدان بر آن شدند که از فرقه جدا شوند و تصمیم خود را به اطلاع دعاة خود برسانند. پسر قدّاح که در طالقان سکونت داشت برای متحد کردن آنان شخصاً مبادرت کرد اما قرمط بی‌آنکه اثری از خود باقی گذارد ناپدید گردید. عبدان نیز بصراحت پیشنهاد او را رد کرد. عاقبت پسر قدّاح تصمیم گرفت بهزکرویه متوسل شود. پس از آنکه عبدان را بقتل رساند در ۲۸۶ بهزکرویه منصب داعی بزرگ داد و خود سه سال بعد در محاصره دمشق کشته شد.

بنظر من می‌توان ثابت کرد که جز چندین قسمت تمام این داستان جعلی است<sup>۲</sup>:

۱- مشکوک است که حمدان قرمط قبل از ۲۸۶ تغییر مذهب داده باشد ولی این مسئله مسلم است که قرامطه پس از این تاریخ خود را ظاهر ساخته‌اند و اگر بعد از این زمان دیگر وی پیشوای آنان نبود در اینصورت چگونه میتوان توجیه نمود که قرامطه خود را بدین نام خوانده‌اند؟ نباید از نظر دور داشت که آنان بخود عنوان دیگری می‌دادند: (مؤمنین و فاطمیون<sup>۳</sup>) و نام قرامطه را دشمنان نشان بدانها اطلاق کرده‌اند.

۱- دوساسی، ترجمه، ص ۲۰۲ - ۱۹۳.

۲- وایل نیز تقریباً بدین موضوع متوجه شده است. رك: جلد ۲، ص ۵۰۵ پاورقی ۲ و ص ۵۲۷ پاورقی ۲.

۳- آگاهی قطعی ما در این مورد از قرامطه سوریه است.

۲- تقریباً یقین است که ابوسعید تازمان مرگش وظیفه‌ای را که حمدان قرمط بدو واگذار کرده بود پیوسته بنام پیشوای مخفی سلمیه انجام داده است. چنانکه بعد خواهیم دید روابطی که بین جانشین او و امرای فاطمی وجود داشت دلیلی قوی برای اثبات این حدس محسوب می‌شود و اگر زکریه عوض حمدان قرمط داعی بزرگ شده بود ابوسعید از شناختن وی بدین عنوان قصور نمی‌ورزید. در این صورت چه پیش می‌آید؟ هنگامی که زکریه بیهوده برای فرمانروائی سوریه و عراق غربی تلاش می‌کرد ابوسعید بی آنکه کمترین اقدامی برای کمک وی بنماید توسعه فتوحات خود را ادامه داد. از این موضوع فقط می‌توان یک نتیجه گرفت و آن اینست که زکریه هرگز داعی بزرگ نامیده نشده و مؤید این گفتار وضع پسران وی می‌باشد و یا چنانکه نویری یحیی را پسر قداح می‌شناسد ویرا کنار بگذاریم و موقعیت حسین را از مدّ نظر بگذاریم مشاهده می‌نمائیم که پدر با اعطای عنوان مهدی بوی، خود نایب و جملی در این کار نداشته است و چنین روشی هر سازشی بین او و پیشوای بزرگ را ردّ می‌کند و نیز این دلیل نظری را که تغییر مذهب حمدان قرمط را بقبل از ۲۸۶ هـ می‌رساند سست و بی اعتبار می‌نماید.

۳- روایت نویری اشتباهات دیگری نیز دارد که بچشم می‌خورد: اگر پسر قداح یعنی پیشوای مخفی بزرگ سلمیه می‌خواست در همان اوان کار با تضعیف بهترین پیروانش خود را در رأس لشکریان بدوی قرار دهد در حقیقت کاری نابهنگام و احمقانه می‌نمود.

لذا روایت نویری در این مورد غیر قابل قبول است و ما بسهولت می‌توانیم عدم امکان واقعه و نادرستی گفتار او را بثبوت برسانیم: اگر این بی احتیاطی عملی می‌شد هرگز قرامطه بحرین نمی‌توانستند مسلمین را بوحشت اندازند و فاطمیون نیز بخلافت نمی‌رسیدند و در نتیجه نقشه‌های ماهرانه پیشین آنان نقش بر آب می‌شد. زیرا اولین شرط کار این بود که تازمانیکه مهدی با پیروزی و نصرت و در کمال شکوه و جلال خود را ظاهر نساخته پیشوا در خفا بسر برد.

در حقیقت ما اطلاعات ناچیزی از پسران عبیدالله میمون قبل از جلوس عبیدالله داریم ولی بطور قطع اینها مردان متفکری بودند و انتخاب وقت و فرصت مناسب را بخوبی می دانستند و برهان بقدری روشن است که اصرار در این مورد زائد و بیهوده می نماید .

۴- روایت نویری با اشکالات دیگری نیز مواجه است : در این داستان ابتدا صحبت از يك پسر پیشوای بزرگ متوفی یعنی احمد بن عبدالله بن میمون است که ساکن سلمیه و جانشین پدر می باشد و بعد دیگر سخنی از او بمیان نمی آید . این شخص پسر قداح یعنی عبدالله بن میمون است که از طالقان خروج کرده می خواهد از نو نظم و آرامش را برقرار سازد .

وی در ۲۸۹ زمام امور را بدست می گیرد و همان صاحب الناقه مشهور میگردد . همین مطلب اخیر عدم صحت روایت را بخوبی ثابت می کند زیرا بدون شك صاحب الناقه همان یحیی بن زکریه است . نویری نیز خود در این داستان حسین را پسر زکریه ذکر می کند و زکریه هم در نامه ای یحیی و حسین را دوبرادر می خواند<sup>۱</sup> .

از طرف دیگر چنانکه پیشتر دیدیم بین دوران احمد ابوشلغخ و سعید عبیدالله محلی بـرای پیشوای بزرگ وجود ندارد و همین سعید عبیدالله است که بموجب يك روایت قابل اعتماد در فهرست<sup>۲</sup> تاخت و تاز قرامطه را درسوزیه فراهم ساخته بود . اما احمد که در روایت نویری از وی نام برده شده نمی تواند پسر قداح باشد زیرا مؤلف سوء تفاهم بین قرمط و پیشوای بزرگ را بعد از مرگ وی نسبت می دهد و حتی عبیدالله نیز نمی تواند باشد زیرا پسر قداح که نویری از او سخن می گوید قبلاً مرده بود . بالاخره خیلی کم محتمل است که در این عصر یکی از اعمام عبیدالله در طالقان باشد زیرا چنانکه در پیش ذکر رفت و بعد هم ثابت خواهیم کرد معتضد که قرامطه را بشدت

۱- دوساسی، مقدمه، ص ۲۰۷ . وایل عقیده دارد که شرح و توضیح دوساسی در این مورد غیر قابل قبول است .

۲- رك: ص ۱۵۷ .

هرچه تمامتری تعقیب می کرد و کاملاً از وضع آنان با خبر بود فقط عبیدالله را رئیس این فرقه می شناخت و این خلیفه که بخوبی توانسته بود آنانرا تا نواحی که تحت تسلط آل طوئون بود دنبال کند قطعاً امکان نمی داد که پیشوائی در طالقان مقیم باشد. پس تا این حد می توانیم اذعان نمائیم که در این عصر تنها سلمیه مرکز نشأت فعالیت قرامطه محسوب می شد.

برعکس، نویری که می گوید علت شکست قرمط عدم رضایت وی از پیشوای خود بود کاملاً صحیح است و عقیده سابق من در مورد اینکه ابن حوقل دلیلی دیگر در این مورد بدست داده کاملاً اشتباه بود. این قسمت در متن کتاب وی (که به اهتمام خود من منتشر شده است)<sup>۱</sup> خود شك و تردید پیش می آورد و آن چنین است: «در این عصر حمدان قرمط به عباسیان گرویده بود و بازمی گوید که با امیر المؤمنین المهدي بالله در مناذه بسر می برد. هر دو از عقاید قبلی خود رو گردان شدند». در چند روایت دیگر نیز در این مورد اشتباهات زیادی صورت گرفته است. سابق می پنداشتم که منظور از «هر دو» قرمط و ابوسعید است ولی اکنون آنرا اشتباه می دانم و عقیده دارم که باید پس از کلمه حمدان قرمط کلمه «و عبدان» را در متن گنجانید.

در موضوع شکست مشترك قرمط و عبدان، ابن حوقل نیز روایت نویری را قبول می نماید. ولی باید دانست که توافق فقط محدود بدین قسمت است و ابن حوقل که خود از پیروان آتشین فاطمیون بود و حداقل از کلیات روابط آنان با قرامطه اطلاع داشت بطور قطع می گوید که پیروان این فرقه از عبیدالله رو گردان شده بودند. برای اینکه نتیجه بگیریم که شکست حمدان قرمط و عبدان چنانکه نویری ذکر می کند درست نیست با وجود فقدان نظر قطعی در کتاب ابن حوقل باز مجبوریم تاریخی را که نویری درباره آنان ذکر کرده است رد کنیم. زیرا سه سال بعد از ۲۸۶ و شاید فقط يك يادوسال پس از این تاریخ دیگر پسر قداح در سلمیه نبود و صحاری

افریقا را می‌پیمود .

امور این خاندان ناگهان وضع دیگری بخود گرفت. ابو عبدالله که داعی ساده و از طبقه پائین بود بجهت شور و هیجانی که در پیش بردن امر مهدی داشت و همچنین بسبب نبوغ عالی جنگی که ویرا ممتاز کرده بود بزعامت قبیله مقتدر بربر کتامة رسید و بفتوحات مهمی در مقابل حکمران آفریقا نائل گردید و اطمینان داشت که این ناحیه را فتح کند. چون پیشوای بزرگ سلمیه از این حوادث آگاهی یافت و با اهمیت اقدام وی پی برد از موقعیت خود در سلمیه بیمناک شده تصمیم گرفت به آفریقا رود. چنانکه پیشتر دیدیم این عزیمت را باید بقبل از ۲۹۰ نسبت داد و ما می‌خواهیم این تاریخ را بصراحت تعیین کنیم .

مقریزی<sup>۱</sup> و ابن خلدون<sup>۲</sup> می‌گویند که معتضد نامه‌هایی به ابن‌الاعلی در قیروان و ابن‌مدرار در سجلماسه فرستاد و آنها را مأمور دستگیری عبیدالله نمود . ما نمی‌توانیم بگفته‌های مقریزی و ابن‌خلدون نسبت اشتباه دهیم . زیرا این مورخین در نوشتن اینکه خلیفه عبیدالله را از نسل علی و مردی متشبه و خطرناک می‌دانست اصرار دارند، یعنی می‌خواهند بگویند که در ضبط مسئله تعقیب وی از طرف معتضد راه خطا نرفته‌اند . فهرست نیز نام معتضد را ذکر کرده است<sup>۳</sup> . اشتباه در نوشته دوساسی بچشم می‌خورد<sup>۴</sup> : وی می‌گوید که عبیدالله برای رهائی از چنگ خلیفه مستکفی (باید مکتفی خوانده شود) ناگزیر بفرار شد .

این خلیفه جز معتضد که در نیمه اول سال ۲۸۹ مرده بود کسی دیگر نمی‌تواند باشد. روی این اصل فرار عبیدالله از سلمیه بایستی مقدم بر این سال باشد و نیز باید مدت زمانی را که لازم بود نامه‌هایی که در مورد فرار وی به مغرب نوشته شده بود از

۱- جلد ۱، ص ۳۴۸ .

۲- مقدمه، ترجمه دوسلان، جلد ۱، ص ۴۰ و ۴۵ .

۳- ص ۱۸۷ .

۴- مقدمه، ص ۲۶۳ .



مصر به بغداد رسد از تاریخ مذکور کسر کنیم. می گویند عیدالله پس از حرکت از سوریه در زمانی که عیسی النوشری حاکم مصر بود<sup>۱</sup> خود را بدین سرزمین رساند. این گفتار نیز بدلیل سابق الذکر قابل قبول نیست. همچنین ناگزیریم روایت اریب<sup>۲</sup> را که می گوید ورود وی به مصر در زمان حکومت محمد بن سلیمان بود رد کنیم. اگر رفتن وی به مصر درست باشد این حادثه فقط در زمان فرمانروائی هرون بن خمرویه در آن کشور صدق می کند.

نویسنده فهرست نیز اشاره مختصر تاریخی کرده می گوید که معتضد به عیسی النوشری حاکم نامه نوشته است. دوسلان که با خواندن «مکتفی» بجای «معتضد» می خواهد اشتباه تاریخی ابن خلدون را اصلاح کند خود در اشتباه است و دستفکند نیز بی آنکه برد این عقیده غلط پردازد آنرا حقیقتی پنداشته و قبول کرده است. عیدالله بعلمت تعقیب مکتفی از سلمیه فرار نکرده است. تاریخ واقعه خود مسأله را روشتر بیان می کند. برای اثبات مطلب دو موضوعی را که خوانندگان با آنها آشنائی دارند یاد آور میشویم:

- ۱- در ۲۹۰ تقریباً کلیه ساکنین سلمیه را قتل عام کردند.
  - ۲- در همان سال یحیی بن زکریه یا برادرش حسین خود را مهدی خواند.
- برای اینکه دلائل خود را تمام کنیم این دو موضوع را بمسائل زیر ربط می دهیم و دیگر جای اعتراض برای کسی نمی ماند:

محمد بن سلیمان در ماه رجب سال ۲۹۱ بفرماندهی سپاهی که می بایست دمشق و مصر را از تصرف آل طولون خارج سازد برگزیده شد و در ماه محرم ۲۹۲ بمرزهای مصر رسید و در ماه صفر پیروز شد. انتصاب عیسی النوشری بحکومت در جمادی الآخر صورت گرفت.

دو موضوع اول بودن عیدالله را در ۲۹۰ در سوریه کاملاً رد می کند. همچنین

۱- وایل، جلد ۲، ص ۵۸۰ دوساسی، مقدمه، ص ۲۶۳ بید و وستفلد، Fatimide.

ص ۱۵ بید.

۲- رکه: نسخه خطی de Gotha پشت ورق ۷۵.

روایت شبیه به افسانه که بموجب آن عیدالله خود را از چنگ نوشری نجات می‌دهد و در اواخر ۲۹۲ بقتل می‌رسد نمی‌تواند با مسأله حکومت نوشری در مصر سازگار باشد و این کار غیر ممکن است زیرا می‌دانیم که در ۲۹۲ عیدالله با آزادی وی آنکه زندانی شود در سجلماسه بسر می‌برد.

از گفتار ارباب<sup>۱</sup> و دیگران نیز<sup>۲</sup> چنین مستفاد می‌شود: عیدالله به سجلماسه رفت و فرمانروای آن سامان ویرا بخوبی پذیرفت و خلعت و نعمت داد ولی مدتی بعد توقیف گردید. باید دانست که این کار به اصرار مکرر زیاده‌الله<sup>۳</sup> صورت گرفته است و در عین حال در زندان نیز با احترام هر چه تمامتری با او رفتار شده است زیرا محل توقیف وی یکی از اطاقهای کاخ یکی از شاهزاده خانمها یعنی خاله فرمانروای سجلماسه بوده است.<sup>۴</sup> یقین تعقیب و آزار عیدالله پس از پیدایش نخستین منازعات قرامطه بحرین یعنی در ۲۸۷ آغاز شده و در این صورت حدس می‌زنیم که خروج از سلمیه در همین سال و یا سال بعد بوده است.

اگر روایت نویری اساس تاریخی داشته باشد باید قبول نمود که زکریه از فرار عیدالله استفاده و بلافاصله پسرش یحیی را از نسل محمد بن اسمعیل یعنی مهدی منتظر<sup>۵</sup> معرفی می‌کند و ملاقات عبدان با همین مهدی بوقوع می‌پیوندد. در حقیقت این وقایع باترک طرفداری واقعی مهدی که چند سال بعد صورت می‌گیرد مخلوط و اشتباه شده است. ذکر اینکه قرمط و عبدان از فرار نهائی داعی بزرگ به مغرب اطلاعی نداشته‌اند ضرورتی ندارد.

از سوی دیگر می‌دانیم که عیدالله در آغاز ۲۹۷ وارد رقاده شد و در ماه آخر

۱- رڪ: بیان، جلد ۱، ص ۱۳۴.

۲- وستفلد، ص ۱۸ ببعده و مقریزی، ص ۱، ۳۵۰.

۳- قس، بیان، جلد ۱، ص ۱۵۰.

۴- رڪ: بیان، جلد ۱، ص ۱۵۱.

۵- از این گفتار و نیز از نوشته طبری، جلد ۳، ص ۲۱۸ چنین برمی‌آید که زکریه داعی

یحیی بوده است.

سال بعد ابو عبدالله نگو نبخت و برادرش را که در مهدی بودن وی شك و تردید داشتند و برضدش دسیسه جینی می کردند بقتل رساند و پس از کشتن آنها به پیروان خود در شرق چنین نوشت: «شما می دانید که ابو عبدالله و برادرش ابو العباس چه منزلتی در اسلام (یعنی ایمان واقعی، عقیده قرامطه) داشتند لیکن چون شیطان آنها را گمراه نموده بود من باشمشیر تطهیرشان کردم و السلام علیکم).

بعقیده من مطالب زیر می تواند معمای ارتداد حمدان قرمط و عبدان را حل کند: عبیدالله پس از عزیمت از سلمیه تغییر قیافه و هیأت داده خویشتن را مهدی منتظر یعنی از نسل محمد بن اسمعیل خواند.

بنظر میرسد که ابو عبدالله در آغاز متوجه این امر نشد و مشکل است بگوئیم که شك و تردید وی در همان روزهای نخستین شروع شد. شاید پس از آنکه عبیدالله زمام امور را بدست گرفت تضاد و مغایرت رفتار وی با نحوه حکومت مهدی موعود ابو عبدالله را نسبت به او مظنون و در مهدویتش مشکوک ساخت. قرمط و عبدان نیز در مورد مهدی که در افریقا ظهور نموده بود (سعید عبیدالله فراری از سلمیه) و شاید شخص ویرا می شناختند نمی توانستند مدت زیادی بحال ابهام یا عدم معرفت باقی مانند. عاقبت بر آنها روشن شد که عقیده به امام مخفی و رموز وهم و خیالی بیش نبوده گول خورده اند. شك و تردید در مورد مسأله اخیر اشتباه بود و همین رفع ابهام سبب روگردانی آنان از عبیدالله و انکار مهدویت او گردید. ولی این کار آشکارا صورت نگرفت. بفرض اینکه بعضی مورخین میگویند دو پیشوای سرشناس و معتبر قرامطه در ملاء عام به اشتباه و گول خوردن خود اعتراف نمودند و از نو به آئین اسلام باز گشتند و مطیع و پیرو خلیفه شدند باید توجه داشت که اینها حوادث مهم آنروز بودند و تاریخ نویسان نمی توانستند نسبت به اینگونه مسائل بی اعتنا باشند و آنها را در نوشته های خود نادیده بگیرند. اگر از گفتار مبهم و غامض نویری صرف نظر کنیم در مورد اعراض قرمط و

عبدان می‌توانیم از روایت ابن حوقل یعنی از يك منبع منسوب به فاطمیون اطلاعی بدست آوریم .

از سوی دیگر ضرورتی ندارد قبول کنیم که تغییر ناگهانی قیافه و رفتار عبیدالله آنرا بلافاصله بترك عقیده ناگزیر کرد و نیز احتمال نمی‌رود که قرمط و عبدان مدت زیادی پس از نامه نوشتن به عبیدالله زنده مانده‌اند .

بنا بر روایت نویری پس از غیبت مرموز قرمط و قتل عبدان این ترك عقیده صورت گرفته است . اگر قبول نمایم که اعراض آنان با نیل بفرمانروائی عبیدالله رابطه‌ای داشته‌است می‌توان حدس زد که قتل عبدان و شاید کشته‌شدن قرمط نیز بدستور او بوده‌است . بموجب قوانین شرعی قرامطه که در این مورد با احکام اسلامی مطابقت داشت مجازات مرتدین مرگ بوده‌است .

عبیدالله بقدرت و فرمانروائی خود توجه زیادی داشت و اگر حد این ارتداد را بشدت اجرا نمی‌کرد امکان داشت نظائر آن بصورت وخیمی چنانکه قبلانیز دیده شده بود (ارتداد ابو عبیدالله و برادرش) پیش آید .

من سابقاً چنین می‌پنداشتم که می‌توان از کتاب ابن حوقل استنباط نمود که ابوسعید نیز از عبیدالله روگردان شده بود . اما حتی قبل از اینکه متوجه شوم که کلمه «وعبدان» از متن افتاده‌است باز درصحت و گفتار مؤلف مذکور مشکوک بودم . بسال ۲۳۰۰ قرامطه بحرین در سرزمین بصره بتاخت و تاز پرداختند و حاکم با وجود رسیدن نیروهای امدادی باز موفق نشد از حملات آنان جلوگیری کند . این مساله نشان می‌دهد که بین ابوسعید و دربار بغداد رابطه‌ای نبوده‌است و از اینکه نخستین لشکر کشی فرمانروای فاطمی بشرق در همین سال ۲۳۰۰ صورت گرفته نیز می‌توان دلیلی بدست آورد .

۱- ابن حوقل، ص ۲۱۱ و ابن الاثیر، جلد ۸، ص ۶۲ بعد . گفتار ابن مورخین نشان می‌دهد که روایات ابوالمحاسن (جلد ۲، ص ۱۹۱) و دیگران صحتی ندارد .

۲- رجوع کنید بذیل .  
ما در پایان سلسله مقالات، ذیل کتاب‌را که بزبان عربی‌است عیناً درج خواهیم کرد . (مترجم)

۳- نسخه خطی شفر، پشت ورق ۱۰۸ .

همانطور که لشکر کشی‌های بعدی به مصر پیوسته با تاخت و تاز قرامطه همراه بوده است. می‌دانیم که همهٔ این نبردها به امر سلطان فاطمی بوقوع می‌پیوست. حتی عده‌ای بر آنند که تاخت و تاز قرامطه بسال ۳۰۰ نیز بدستور مشارالیه بوده است. معذک این مسائل نمی‌تواند امکان مظنون بودن عیدالله‌ذا از ابوسعید (در همین زمانها) رد کند.

ابوسعید بسال ۳۰۱ در کاخ خود در محاسا بقتل رسید. احتمال می‌رود غلامی که ویرا کشته مأموریتی داشته است زیرا همین غلام چند تن از سرداران ابوسعید را نیز بقتل رساند<sup>۱</sup> جوهری تاریخ قتل را ۳۰۰ ضبط کرده ولی به احتمال قوی این تاریخ درست بنظر نمی‌رسد و فقط برای ما مسلم است که خبر آن در آخر ۳۰۱ به بغداد رسید. در نخستین روزهای سال مذکور علی بن عیسی از بزرگان دولت شغل وزارت را در بغداد پذیرفت و بگفتهٔ ابن الجوزی خلیفه او را مأمور افتتاح باب‌مذاکرات با ابوسعید نمود ولی بنا بمنبع معتبری که بعد از کتاب ابن الجوزی نوشته شده (نسخهٔ خطی لیدن، بشماره ۱۹۵۷) وزیر خود در اینکار پیشقدم شد و از خلیفه اجازه آنرا گرفت. ابن مسکویه و ابن الاثیر می‌گویند نامه‌ای که بنام مقتدر نوشته شد چنین بود: «خلیفه می‌خواهد قرمطی را از عقاید غلط روگردان کند و او را به اطاعت خویش میخواند و همچنین تقاضا دارد که وی اسرای مسلمان را آزاد کند». برعکس بگفتهٔ ابن الجوزی پایان نامه تهدید آمیز و خلیفه نوشته بود که در صورت تمرد بقصد انقیاد وی بجنگ متوسل خواهد شد.

در هر حال نامه‌رسانان پس از رسیدن به بصره از مرگ ابوسعید آگاه شدند و این خبر را بوزیر رساندند. وزیر دستور داد مأموریت خود را دنبال کنند. آنان نیز نامه‌را به پسر ابوسعید که بجای پدر نشسته بود تقدیم داشتند. جانشین ابوسعید بمهربانی بریدها را پذیرفت و بزودی اسرا را آزاد کرد و سفرائی با جواب نامه به بغداد فرستاد.

ما در صفحات بعد جواب وی را نقل خواهیم کرد .

دربار بغداد می‌اندیشید که بین قرامطه و عبیدالله که روز بروز قدرتش زیاد میشد روابطی وجود دارد و هدف آنها از بین بردن خلافت عباسیان است . دلائل زیر عدم صحت این امر را نشان می‌دهد: نخستین بار که طبری در حدود سال ۳۰۰<sup>۱</sup> بذکر خلفای فاطمی می‌پردازد فقط می‌نویسد که یاغی در مغرب ظهور کرد و در صفحات بعد<sup>۲</sup> نام او را ابن البصری قید میکند. همچنین مطالبی از منابع دیگر :

در سال ۳۰۰ خلیفه به تکبیر حاکم خود در مصر می‌نویسد که مهدی را به اطاعت خواند و متعهد می‌شود که مقامی نیز در دستگاه خلافت باو دهد<sup>۳</sup>. این کار در ۳۰۲ باورود حبسه سپهسالار عبیدالله به مصر<sup>۴</sup> کاملاً جدی تلقی گردید . مسأله مهم اینست که علی بن عیسی مکاتبات خود را با پیشوای قرامطه قطع نکرد و میخواست با اعطای امتیازاتی ویرا بخود جلب و از اغتشاشات جلوگیری کند. اگر وزیر از حقیقت امر مطلع میشد به بیهوده بودن این اقدامات توجه میکرد .

متأسفانه ما اطلاع زیادی از وضع ابوسعید نداریم. جوبری می‌گوید که سمت چپ بدنش فلج شده بود و نمی‌توانست راه برود و یا بدون کمک دیگران سوار بر اسب شود. لیکن این امر نمی‌توانست مانع فعالیت پر جنب و جوش وی گردد و نیز مینویسد که ابوسعید در علم غیب دستی داشت و خود را پیغمبر می‌خواند و برای اثبات گفتار خود اشعاری بضمون زیر که از قفطی الشیبانی شاعر دربار وی است نقل می‌کند :

« کیست مردی که بتواند وحی و الهام الهی را که بطرز شاعراندهای در این اوراق ثبت شده تفسیر و توجیه کند؟ »

« کیست مردی که ارکان زمین را استوار کرده است و بی وجود او سرتاسر زمین

۱- ركه، جلد ۳، ص ۲۲۸۸ .

۲- ركه، ص ۲۲۹۱ .

۳- كتاب الميون، نسخه خطی بران، روی ورق ۷۵ .

۴- اريب، نسخه خطی Gotha، روی ورق ۷۵ .

ویران میگردد؟»

بدیهی است که در این ابیات در مدح و ثنای ابوسعید مبالغه شده و سلیل بن رزاق<sup>۱</sup> نیز این گفتار را تأیید می‌نماید و نیز میگوید که الحسن چنان صفات کبریائی بخود نسبت می‌داد، که عوام و پیرا خدای دانستند بنظر می‌رسد، پس از مرگش ویرا بچنین مرتبه‌ای رسانده‌اند. ناصر بن خسرو می‌نویسد<sup>۲</sup> که قرامطه بحرین را ابوسعید به می‌خواندند. ابوسعید بیاران خود اطمینان داده بود که پس از مرگ مجدداً در میان آنان ظاهر خواهد شد. پیروان اسبی با سر و گردن آراسته که بنوبت عوض می‌کردند بدرب مقبره وی بسته بودند و شب و روز در آنجا بود تا هنگام برخاستن از قبر بر آن سوار شود، می‌گویند فرزندان خود چنین گفته بود: «اگر پس از زنده شدن مرا نشناسید با شمشیر مرا از پشت سر بزنید و بدانید که من در آن از نو زنده خواهم شد». ابوسعید برای اینکه کس دیگر خود را بجای وی معرفی نکند این سخنان را گفته بود.

قطعاً ابوسعید پس از پیروزیهای خود مقامی برتر از مقام داعی ساده در سلسله مراتب قرمطیان اشغال نمود. ولی عنوانی که وی بخود گرفته برای ما معلوم نیست و شاید این عنوان اصطلاح «منصور بحرین» باشد چنانکه داعی یمن را بنام «منصور یمن» می‌خواندند. منصور از بزرگترین عناوین قرامطه و اغلب همانند مهدی<sup>۳</sup> محسوب میشود. چنانکه پیشتر ذکر شد یکی از نزدیکان ابوسعید که از طرف وی بجان‌نشینی انتخاب شد در ۲۹۰ بقتل رسید. ولی بنظر می‌رسد که برای خوش آیند ابن بانوحا کم این روایت مبالغه آمیز را جعل کرده‌اند. بگفته جوهری، ابوسعید پس از مرگ هفت

۱- رڪ، History of the Imams and Seyyids of Oman، ترجمه

G. p. Badger، ص ۲۸.

۲- رڪ: سفرنامه، ترجمه شفر، ص ۲۲۶ و ۲۲۸.

۳- رڪ: پاورقی M. D. H. Müller در Burgen und Schlösser، جلد ۱،

پسرداشت: سعید، الفضل، ابراهیم، یوسف، احمد، القاسم و سلیمان. نویری<sup>۱</sup> آنرا شش تن می‌داند و نامی از القاسم نمیبرد و بجای فضل که قطعاً اشتباه است محمد را ذکر میکند. میگویند که ابوظاهر سلیمان بجای پدر نشست ولی ابن مسکویه، ابن الاثیر، ابوالفدا، نویری و ابن خلدون و مؤلف تاریخ گمنامی (نسخه خطی لیدن، بشماره ۱۹۵۷) که گاهگاهی مطالب آنرا در تواریخ دیگر نقل کرده‌اند میگویند که ابوقاسم سعید از جانب پدر بجانشینی برگزیده شده بود ولی ابوظاهر ویرا از این مقام خلع کرد. شاهد ثبوت این مدعی آنست که اولاً ابوسعید بزرگترین پسران بوده و پدر بشیوه مرسوم اعراب کینه ابوسعید داشت و در ثانی بگفته ابن مسکویه، همدانی<sup>۲</sup>، کتاب العیون<sup>۳</sup>، ابن الاثیر<sup>۴</sup> و ابن الجوزی<sup>۵</sup>، ابوظاهر در سال ۳۱۲ هفده سال داشت و اگر نخستین تاخت و تاز قرامطه در سال پیش (۳۱۱)، پس از مرگ ابوسعید تحت فرماندهی ابوظاهر صورت گرفته علت آن اینست که چون سعید وارث شجاعت پدر نبود<sup>۶</sup> شورای عقدانی‌ها - که ما در صفحات بعد از آن سخن خواهیم گفت - بر آن شد که ابوظاهر را مأمور اداره امور کند. مهدی عییدالله<sup>۷</sup> نیز این انتخاب را تأیید نمود و شاید خود محرک امر بوده است. لیکن گفتار وایل<sup>۸</sup> بالهام از ابن خلدون در باره قتل سعید بدست برادرش ابوظاهر درست نیست.

زیرا نه تنها ابوظاهر برادر را در حکومت بهمراهی الفضل<sup>۹</sup> یاری کرده حتی

۱- رڪ: دوساسی. Chrestom، جلد ۲، ص ۱۲۶ .

۲- رڪ: نسخه خطی پاریس، پشت ورق ۸۱ .

۳- رڪ: نسخه خطی برلن، ورق ۱۰۸ .

۴- جلد ۸، ص ۱۰۸ .

۵- رڪ: نسخه خطی شفر، پشت ورق ۱۳۹ .

۶- رڪ: ابن مسکویه، لم یضطلع بالامر و ابن الاثیر، جلد ۸، ص ۶۳ و ابوالفدا، عجز عن-

القیام بالامر .

۷- ابن خلدون، جلد ۴، ص ۸۸ بعد .

۸- جلد ۲، ص ۶۰۴ .

۹- همدانی، روی ورق ۹۰ و ابن الاثیر، جلد ۸، ص ۳۱۱ .



پس از مرگ ابوطاهر نیز سعید با برادران دیگر حکومت خود را در بحرین ادامه داده و مرگش در ۳۶۱<sup>۱</sup> بوقوع پیوسته است. ناصر بن خسرو<sup>۲</sup> میگوید که ابوسعید حکومت را به شش سید واگذار نمود و این روایت نیز چندان درست بنظر نمی آید.

ابن الاثیر که بر روابط ابوطاهر با خلیفه اشاره می کند و وی را جانشین ابوسعید می خواند می گوید که سفرای خلیفه را پذیرفت. به استناد مطالب سابق الذکر نوشته این مورخ نیز درست نیست.

ابن مسکویه مطلب را درستتر قید کرده است: «پسران و آنکه بجای پدر نشسته بود<sup>۳</sup>». و ایل که جز کتاب ابن الاثیر بامنبع دیگری سر و کار نداشت تلاش می کند که عدد ۱۷ در سن ابوطاهر را (در سال ۳۱۲) به ۲۷ اصلاح کند ولی این عمل وی هیچ اصل و اساسی ندارد.

بقیه دارد

۱- ابوالمحاسن، جلد ۲، ص ۳۰۵ و قس، ص ۴۳۲.  
 ۲- رکن: ص ۲۲۶.  
 ۳- اولاده ومن قام مقاهه.